

درس هشتاد و پنجم:

بحث در اعتباری بودن مواد ثلاث

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

عُرِّرْ فِي أَنَّهَا عِتْبَارِيَّة:

وجودها في العقل بالتَّعَمُّلِ *** لِلصِّدْقِ فِي الْمَعْدُومِ وَ التَّسْلُسِ
ما صحَّ أَنْ لَوْ لَمْ تَكُنْ مُحَصَّلَةً *** إمكانيه لا كان لا إمكان له
و أَنَّهُ رَفَعَ التَّقْيِضِينَ لَزَمَ *** وَ الْوَاجِبُ عَنْهُ الْوُجُوبُ يَنْحَسِمُ

بحث راجع به مواد ثلاث است و فعلاً صحبتشان در ابتدای کلام این است که این مواد ثلاث اعتباری هستند و وجود خارجی ندارند؛ وجوب و امکان و امتناع اقتضائات ذهن هستند و وجود خارجی ندارند. ذهن در نظر ماهیتی با اضافه به وجود یکی از سه حالت را انتزاع می کند؛ برای آن شیء یا حکم به وجوب می کند، یا حکم به امتناع می کند در صورتی که علتش نباشد، یا حکم به امکان می کند در وقتی که صرف نظر از وجود و عدم به ذات نگاه می کنیم صرف نظر ... خارجی چون ممکن است نظر فقط روی وجود و عدم نباشد بلکه ... عدم تحققش با توجه به ... تعلق گرفته باشد مثلاً درباره ضدين، اگر خود ماهیت ضدين را ببینید، می بینید که عقل حکم به امتناع می کند؛ به این معنا که اگر بخواهد تحقق پیدا کند و در یک جا لباس وجود بیوشد از وجودش، نفی اش لازم می آید.

ایشان می فرمایند که این مواد ثلاث - که برای شما توضیح دادیم - ذهنی و اعتباری هستند و عقل اینها را با تعمل و کوشش و زحمت از قضایا اثبات کرده و ادله ای برای اعتباری بودن اقامه کرده است؛ یک اینکه ما می بینیم قضایایی داریم که تحققشان در خارج ممتنع است مثلاً شریک الباری ممتنع است که در خارج تحقق پیدا کند یا اجتماع نقیضین و اجتماع ضدين ممتنع هستند و امثال ذلک. اگر قرار باشد بر اینکه نسب و کیفیات اینها موجود باشند ... مزیت فرع بر اصل لازم می آید که خود اصل هم در خارج به وجود نمی آید اما مصداقش در خارج تحقق یابد ... در خارج خود اجتماع نقیضین محال باشد ولی امتناع آن یک امر خارجی باشد ... این مزیت فرع بر اصل است. «لِلصِّدْقِ فِي الْمَعْدُومِ وَ التَّسْلُسِ» چون در قضایا این صادق است در حالی که اصل قضیه در خارج وجود ندارد.

یکی از ادله دیگر این است که تسلسل لازم می آید یعنی اگر این در خارج وجودی داشته باشد طبعاً این وجود مشارکاتی با بقیه وجودها دارد بالأخره وجوب با امکان و امتناع با یکدیگر فرق دارند. وجوب در یک مقوله و امتناع در مقوله دیگر است و سایر چیزها در مقوله دیگر هستند پس مشارکاتی در جنس و مفارقاتی در فصل دارند. به لحاظ حمل آن فصل بر جنس و اضافه فصل بر جنس که همان حقیقت نوعیه وجوب یا امکان تشکیل می شود، آن وجوب یا امتناع در خارج پیدا می شود. حالا صحبت در این است که خود همان اضافه آن شیء در خارج یا بالامکان یا بالوجوب یا بالامتناع است یعنی وقتی خود این شیء می خواهد در خارج وجود

پیدا کند - بالأخره وجوب می خواهد در خارج وجود پیدا کند دیگر - نسبت وجوب با وجود آیا بالإمكان است یا بالامتناع است یا دوباره ... است؟ اگر شما بگویید که بالإمكان است بالأخره امکان مشارکات و متمایزاتی دارد و اگر می خواهد به این تعلق بگیرد و این را به وجود بیاورد دوباره بالإمكان به او تعلق می گیرد یا بالوجوب و امثال ذلک، بالأخره تسلسل پیدا می شود و قطعاً باطل است. به نظر می رسد که بیان این بحث ها در اینجا خیلی لازم نباشد ولی بعضی ها مطرح کرده اند و مرحوم حاجی هم بیان کرده است.

ادله قائلین به تحقق اعیان خارجی اشیاء این است که می گویند که - واجب و ممکن، حالا در مورد امتناع ... - وقتی شیئی معدوم باشد چه فرقی می کند که این شیء معدوم را موضوع یا محمول قرار دهید و به نحو موجبۀ معدوله یا به نحو سالبه از آن صحبت کنید؛ مانند امکان که الآن معدوم است و شما می گوید که وجود خارجی ندارد، وقتی وجود خارجی نداشت یعنی معدوم است، حالا که معدوم شد چه شما بگویید که امکان در خارج نیست و چه بگویید که این شیء امکان ندارد در خارج باشد، مغالطه ای الآن انجام می شود. یک وقت می گوید که امکان در خارج نیست، یک وقت می گوید که این شیء امکان ندارد بنابراین یک قضیه ممکنه از امکان برمی گردد و ممتنع می شود. یا فرض کنید که بگویید: واجب در خارج وجود ندارد یا اینکه بگویید که تحققش اصلاً واجب نیست بنابراین از وجوب می افتد حالا یا ممتنع می شود یا ممکن می شود. اینها این طور مغلطه کرده اند؛ وقتی که حکم به عدمیت این مواد ثلاث در خارج را اثبات کردند و ما را تسلیم کردند که این مواد ثلاثه در خارج نیستند بعد این معدوم را محمول برای موضوع قرار داده اند و گفته اند: «الإنسان لیس بممکن» ممکن نیست، به خاطر اینکه انسانی که صدسال دیگر است معدوم است حالا که معدوم شد پس فرقی نمی کند و شما چه بگویید: «الإنسان ممکن» و چه بگویید: «الإنسان لیس بممکن»، هر دوی اینها یکی است به خاطر اینکه امکان در خارج نیست پس معدوم است. به عبارت دیگر «الإنسان ممکن» با [«الإنسان لیس بممکن»] فرقی نمی کند مثل این است که بگویید: «جیب من پر از هوا است» یا اینکه بگویید: «جیب من خالی است»؛ پر از هوا و خالی بودن هر دو عبارة أخرای این هستند که در جیب دستمال نیست یا پول نیست یا ... نیست، این هم همین است یعنی یک معنا را به دو مفهوم و لفظ بیان کردن. در واقع ممکن یک امر معدوم است غیرممکن هم امر معدومی است بنابراین ما می توانیم هم ممکن را در محمول قضیه بیاوریم و بگوییم: «الإنسان ممکن الوجود» یا اینکه غیرممکن را بیاوریم و بگوییم: «الإنسان غیر ممکن الوجود» که ممتنع می شود. ایشان در جواب می گویند که شما در اینجا گفتید که اجتماع نقیضین شده است و اجتماع نقیضین درست کرده اید و مغالطه کرده اید، امکان در اینجا امر عدمی است وقتی که می گویم: «الإنسان ممکن» می گویم که درست است، امکان امر عدمی است، وقتی که می گویم: «الإنسان غیر ممکن الوجود» آن امر عدمی را بحث می کنیم؛ به عبارت دیگر یک وقت شما امکان را امر عدمی می گیرید آن وقت در نفی اش او را وجودی می بینید،

وقتی وجودی گرفتید و نفی کردید اجتماع نقیضین پیدا می‌شود اما اگر امر عدمی گرفتید، من باب مثال می‌گویم که در این پارچ آب نیست، بعد وقتی که می‌خواهم این را نفی کنم در اجتماع نقیضین این طور می‌شود: «آب نبودن در این پارچ منفی است»، درحالی که اجتماع نقیضین در اینجا نشده است، این خلطی بود که در اینجا شد.

دلیل دومی که می‌آورند این است که رفع نقیضین لازم می‌آید که شبیه همین مطلب بالا می‌شود، ایشان دو مثال می‌زنند؛ یک مثال نقضی و یک مثال حلی. در ارتفاع نقیضین می‌گویند که شما نقیضی را در اینجا ذکر می‌کنید، همین مثال امکان؛ امکان امری است که نقیضش می‌شود لا امکان پس وقتی که نقیض امکان لا امکان شد، وقتی که شما این امکان را از یک شیء برداشتید چون امر عدمی است لذا اگر گفتیم: «لا امکان»، لا امکان هم یک امر عدمی می‌شود بنابراین هم امکان که امر عدمی است از یک شیء برداشته شد و هم لا امکان، یا اینکه امکان که یک امر عدمی است که در یک امری ثابت می‌شود، وقتی که می‌گوییم: «زیدُ ممکن الوجود» یک امر عدمی را برای زید ثابت می‌کنیم، در واقع ما وجود را از او برداشتیم پس وقتی که می‌گوییم: «لا امکان»، امر عدمی است چون لا امکان امر عدمی امکان است و خود امکان هم امر عدمی می‌شود، وقتی این طور شد بنابراین رفع نقیضین در اینجا پیش می‌آید.

جوابی که ایشان در اینجا می‌دهند این است که در مورد عمی و لا عمی چه می‌گویید؟! شما در یک مورد مثلاً می‌گویید: «هذا یصدق علیه لا عمی» یعنی «لا عمی» بر این صادق است، حال از شما سؤال می‌کنیم که عمی امر وجودی است یا عدمی؟! امر عدمی است دیگر چون عمی یعنی عدم البصر. اگر در جایی لا عمی را ثابت کنید، لا عمی عدم امر عدمی می‌شود بنابراین در اینجا رفع نقیضین می‌شود یعنی شما در اینجا دو چیز را برداشته‌اید؛ هم عمی و هم لا عمی را در اینجا برداشته‌اید یعنی وقتی که شما لا عمی را بر موضوعی ثابت می‌کنید در اینجا هم یک شیء که امر عدمی است از آن سلب شده است و هم لا عمی که امر عدمی است از آن سلب شده است که این رفع نقیضین می‌شود. یا باید عمی را بر آن ثابت کنید یا لا عمی را بر آن ثابت کنید؛ لا عمی یک امر عدمی است و این عدم از خود عمی است و عمی هم که امر عدمی است بنابراین هر دو امر عدمی می‌شوند. ایشان می‌فرمایند که رفع نقیضین در اینجا نیست، وقتی که شما لا عمی را در اینجا بر شیئی ثابت می‌کنید عمی امر عدمی می‌شود؛ عدم البصر، آن وقت لا عمی امر عدمی آن امر عدمی می‌شود یعنی عدم، می‌شود وجود، پس وقتی که به شیئی لا عمی می‌گوییم یعنی ذابصر و امر وجودی را اثبات می‌کنیم، در واقع صرف اینکه ما یک نفی داریم، این نفی دلیل بر عدم یک شیء نمی‌شود، اگر عدم به آن شیء معدوم مطلق برگردد خودش تبدیل به وجود می‌شود بنابراین ارتفاع نقیضین همدیگر در اینجا معنا ندارد. دلیلشان خیلی واهی است و نیاز به تأمل ندارد.

امور اعتباری به اعتبار مُعتبر

مطلب دیگری که ایشان می‌فرمایند این است که آقایان می‌گویند: اگر قرار باشد آن مسئله - که امورات واقعی نباشند و اعتباری باشند - در اینجا محقق باشد بنابراین وجوب از واجب تعالی یَنَحَسَم و قطع می‌شود چون امور اعتباری به اعتبار معتبر است؛ من باب مثال بنده یک وقت اعتبار می‌کنم که این فوق است و یک وقت اعتبار می‌کنم که این تحت است، در واقع اینجایی که الآن نشسته‌ام نسبت به طبقه پایین فوق است اما نسبت به طبقه بالا تحت است. یا من باب مثال یک وقت اعتبار می‌کنم که این آقا رئیس شود و آن آقا مرئوس شود، فردا اعتبارم را برمی‌گردانم و ایشان رئیس می‌شود و دیگری مرئوس، این یک اعتبار از معتبر است.

کیفیت اعتقاد بودائی‌ها و مسیحی‌ها نسبت به خدا

حالا اگر واجب یک امر حقیقی نباشد، ما امروز اعتبار می‌کنیم که خدا واجب‌الوجود است، فردا می‌گوییم که نه خیر! خدا ممتنع‌الوجود یا ممکن‌الوجود است! مثل بودائی‌ها که می‌گویند: خدا ممتنع‌الوجود است، مسیحی‌ها می‌گویند که ممکن‌الوجود است، مسلمان‌ها می‌گویند که واجب‌الوجود است، هر کسی که بیايد قانونی وضع می‌کند! این امور اعتباری هم مثل قوانین جمهوری اسلامی شده است! یکی از حرف‌هایی که دیروز آقای جنتی می‌زد این بود که این چه وضع قانون‌گذاری است؟! مردم اصلاً دل ندارند که پول بدهند و فلان کنند! امروز قانونی وضع می‌شود این تاجر بلند می‌شود به هوای قانون کاری می‌کنند و دو روز دیگر مجلس قانون را عوض می‌کند! این مردم چه گناهی کرده‌اند؟! خلاصه مجلس را بی‌نصیب نگذاشت، قانون‌هایی که پشت سرهم یکی بعد از دیگری عوض می‌شود، مردم را در بلا تکلیفی قرار می‌دهد، خلاصه این امور هم مثل قوانین آقایان است که امروز می‌نشینند و همه دست‌ها بالا می‌رود و فردا همه دست‌ها پایین می‌آید، امروز این‌طور است و فردا آن‌طور است! این هم می‌شود مجلس جمهوری اسلامی!

آقایان مجلسی برای خدا هم تکلیف تعیین می‌کنند، امروز می‌گویند که واجب‌الوجود است و فردا می‌گویند که اصلاً ممتنع‌الوجود است! خودمان خدا هستیم، اصلاً نه پیغمبری هست، نه هیچ‌کس دیگر! پس فردا که مقداری آمریکا فشار می‌آورد می‌گویند که ممکن‌الوجود است!

قضیه‌ای مرحوم آقا^۱ - رضوان الله تعالی علیه - نقل می‌کردند که من به یاد جریان آمریکا با اینها افتادم که قضیه جالبی بود، می‌فرمودند:

در زمان رضاشاه گاهی اوقات شاه روضه برپا می‌کرد تا مردم را گول بزند و یک بار پدر ما به روضه رفته بود. البته [روضه] شخص دیگری بود ولیکن شاه خودش را هم داخل کرده بود. ایشان در ایام روضه به ملاحظه آن شخص به آنجا رفته بودند، در آنجا بعضی‌ها کار می‌کردند

^۱ . علامه آیه الله حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی رضوان الله تعالی علیه .

و ارتباطی هم با دستگاه داشتند و خلاصه جای و قلیان می‌بردند تا پذیرایی کنند.
موقعی که پدر ما می‌خواستند بروند بنده شنیدم که همان شخص دم گوش پدر ما گفت:
«اعلی‌حضرت به این مجالس عنایت دارند!» پدر ما با یک حرف دم گوش او جواب دادند که من
نشنیدم و رنگ او مانند لبو قرمز شد و چیزی نگفت!
ایشان رفتند و بعد من از ایشان سؤال کردم که شما به او چه گفتید که این‌طور شد؟! گفتند: «من
دم گوش او گفتم که خدا سایهٔ روس را از سر ما کم نکند!»

هر وقت بین روس و انگلیس دعوا بیفتد آنها ملت را پروبال می‌دهند و هر وقت بین آنها آشتی باشد روز
مصیبت ما می‌شود! از آن باب می‌گویند که وقتی شخص در چاه می‌افتد، دیگر نگاه نمی‌کند که دستی که او را
از چاه بیرون می‌آورد چه رنگی است؛ سیاه است یا سفید! او فقط می‌خواهد که او را به بیرون بکشند، اگر واقعاً
قرار بر این است که این آقایان به این وسیله کمی متنبه شوند، متنبه که هیچ ... !

ذکر بخشی از خدمات امیرکبیر برای رونق تولید داخلی

دائماً می‌گویند که جنس ایرانی! تو یکی درست کن آن وقت [بگو: بخرید!] خدا امیرکبیر را رحمت
کند، گفت که جنس خارجی نمی‌خواهد، باید قلیان را مثل قلیان روس درست کنید! سماور را مثل آنها درست
کنید و...! مردم درست کردند و او هم تأیید کرد. قلیان و سماور ذغالی که از آنجا می‌آمد، در ایران درست
کردند و رودست خارجی‌ها زدند! می‌توانند، این‌طور نیست که نتوانند! بله! نمی‌توانند اتم بشکافند، نمی‌توانند
آپولو درست کنند اما بالاخره تقلب می‌کنند و جنس قلابی درست می‌کنند!

آن وقت پارچه‌هایی از هند و پاکستان و کشمیر می‌آمد، او به کرمان رفت و گفت: باید طاق شال بزنید،
طاق شال‌هایی که زدند موجب شد که دیگر کسی از کشمیر نیاورد نه اینکه جلوی آنها را گرفت! قیمت طاق
شال‌های کرمان از طاق شال‌های کشمیری بالاتر رفت!

... بله جنس خارجی نخریم، جنس ایرانی بخریم که به این کیفیت هستند و سودش در جیب خود این
مملکت برود ...

آقایان می‌گویند که اگر قرار باشد که واجب امر اعتباری باشد، واجب در اینجا جدا می‌شود بنابراین ما
امروز به واجب‌الوجود واجب می‌گوییم و فردا دلمان می‌خواهد که ممکن‌الوجود بگوییم، اعتباری است دیگر!
بود و نبودش یکسان است بنابراین باید امر حقیقی خارجی باشد.

ظرف ذهن محل انتزاع صفات

ایشان در جواب می‌فرمایند: اینکه ذاتی به صفتی متّصف باشد مثلاً ذات را به امکان یا وجوب یا [امتناع]
متّصف کنیم، این در ظرف ذهن است و دلیل نمی‌شود که خود آن صفت هم در آن ظرف وجود داشته باشد.
به عبارت دیگر ما وجوب را در ظرف ذهن از آن شیء یا ذات انتزاع می‌کنیم و ما ذات را در ظرف ذهن متّصف
به این صفت می‌کنیم و همهٔ اینها انتزاع ذات ذهن است.

پس این‌طور نیست که این صفت در خارج وجود داشته باشد. وقتی شما زوجیت را بر اربعه حمل می‌کنید و می‌گویید: اربعه زوج است، این زوجیت را در ظرف ذهن حمل بر اربعه می‌کنید یعنی وقتی این اربعه را در خارج می‌بینید و این زوجیت را از آن انتزاع می‌کنید، این انتزاع زوجیت از اربعه در ظرف ذهن شما است و این‌طور نیست که در خارج زوجیت برای اربعه داشته باشید. بله، اربعه خارجی متّصف به زوجیت است ولی این اتصافش در ظرف ذهن است پس ذهن همان امر خارج را ملاحظه می‌کند و آن را به این متّصف می‌کند. واجب‌الوجود هم همین‌طور است وقتی ما واجب را در خارج و عالم وجود می‌بینیم یعنی می‌بینیم که وجوبی هست، واجبی را از آن وجود انتزاع می‌کنیم، حالا آیا در خارج غیر از وجود، وجوبی هم داریم؟!

اتصاف وجوب به وجود موجب وجود خارجی نیست

اتصاف آن وجوب به وجود در عالم خارج موجب نمی‌شود که خود آن وجوب هم در عالم خارج وجود داشته باشد. همان‌طور که اربعه در عالم خارج است و زوجیت انتزاع ذهن است، این‌طور نیست که زوجیت در اربعه وجود داشته باشد بنابراین شما باید بگویید: «أربعة ليس بزواج» چون زوج هم یک امر انتزاع ذهنی است، حالا به ما نشان بده تا ببینیم زوجیت آن کجاست؟! این را دیگر نمی‌توانید انکار کنید. علاوه بر این ما در وجودی صحبت می‌کنیم که کیفِ نسبت است اما این وجودی که برای ذات واجب است عین آن وجود است و از این نقطه نظر فرقی بین وجوب و وجود نیست.

تحقق خارجی وجوب در باری تعالی

به عبارت دیگر می‌خواهیم بگوییم که این وجوبی که محلّ بحث ما است مربوط به نسب بین موضوع و محمولات است که به نفس آن موضوع و محمول برمی‌گردد و به تحقق خارجی بر نمی‌گردد که از نقطه نظر تحقق خارجی وجوب در باری تعالی عین وجود است.

عُرِّرَ فِي أَنَّهَا اِعْتِبَارِيَّةٌ:
وَجُودُهَا أَيْ وَجُودُ الْجِهَاتِ الَّتِي هِيَ كَيْفِيَّاتُ النَّسَبِ فِي الْعَقْلِ بِالتَّعَمُّلِ لَا فِي الْخَارِجِ لِوُجُوهٍ مِنْهَا قَوْلُنَا لِلصِّدْقِ فِي الْمَعْدُومِ فَإِنَّ الْمَعْدُومَ الْمُتَمَتِّعَ الْمُتَمَتِّعُ الْوُجُودِ.
وَوَاجِبُ الْعَدَمِ وَالْمَعْدُومُ الْمُمْكِنُ الْوُجُودِ وَالْعَدَمُ وَاتِّصَافُ الْمَعْدُومِ بِالصِّفَاتِ الْوُجُودِيَّةِ الْعَيْنِيَّةِ مُحَالٌ.^۱

وجود جهاتی که کیفیات نسب است در عقل با تعمل است، به‌خاطر وجوهی؛ یکی از آن وجوه این است که کیفیات و نسب و جهات در امور معدوم صادق هستند درحالی‌که خود آن شیء معدوم است ولی نسبت آن صادق است. معدومی که متمتع است متمتع‌الوجود و واجب‌العدم است، و معدوم ممکن‌الوجود و ممکن‌عدم است و اتصاف به معدوم به صفات وجودی خارجی محال است.

یعنی امری که خودش معدوم است ولی صفتش هست، شیئی نیست ولی بیاضش هست، چیزی وجود

^۱ . منظومه، ج ۲، ص ۲۴۶.

ندارد ولی خطش وجود دارد، اینها محال است. اینها عوارض هستند و بر آن شیء عارض می‌شوند، انتزاع می‌شوند اما اینکه شما در اینجا اینها را وجوب لحاظ کرده‌اید مزیت آن، مزیت فرع بر اصل می‌شود؛ در واقع خود آن شیء در خارج نیست اما صفات انتزاعیه آن در خارج وجود دارد و صادق است.

و مِنْهَا قَوْلُنَا وَ النَّسْلُ. بَيَانُهُ أَنَّهُ لَوْ كَانَ هَذِهِ الْكَيْفِيَّاتُ مُتَحَقِّقَةً فِي الْأَعْيَانِ لَكَانَتْ مُشَارَكَةً لِغَيْرِهَا فِي الْوُجُودِ وَ مُتَمَيِّزَةً عَنْهَا بِالْخُصُوصِيَّاتِ فَوْجُودُهَا غَيْرُ مَا هِيَائِهَا فَاتِّصَافُ مَا هِيَائِهَا بِوُجُودِهَا لَا يَخْلُو عَنْ أَحَدٍ هَذِهِ وَ يَتَسَلَّلُ.^۱

احتیاج ماهیت به یک جعل برای اتصاف به وجود

و یکی از آن وجوه این است که در این صورت تسلسل به وجود می‌آید. توضیح: اگر یکی از این کیفیات: وجوب و امتناع در خارج وجود داشته است آنها با غیر در وجودشان شریک هستند مانند بقیه موجودات، همان‌طور که با بقیه موجودات مشارکات و مقارناتی دارند و متمایز از غیر خودشان هستند به وسیله خصوصیات، پس وجودش با ماهیتش فرق دارد. بنابراین اگر ماهیت بخواد به وجود متصف شود دوباره از آن سه حالت خالی نیست و تسلسل پیش می‌آید.

یعنی احتیاج به یک جعل دارد، حالا آن جعل که به آن تعلق می‌گیرد یعنی انتساب به آن جاعل یا بالامکان است یا بالواجب است یا بالامتناع است؛ یعنی وقتی که این ماهیت می‌خواهد موجود شود این اتصاف ماهیت به وجود، باید از ناحیه علتی باشد که اگر آن علت باشد پس این اتصاف، وجوب می‌شود و اگر علت نباشد این اتصاف ممتنع می‌شود و اگر خود آن را بدون اتصاف لحاظ کنیم ممکن می‌شود و هلم جرا.

ثُمَّ أَشْرْنَا إِلَى بَطْلَانِ مَتَمَسَّكَاتِ الْقَائِلِينَ بِأَنَّهَا أُمُورٌ خَارِجِيَّةٌ بِقَوْلِنَا مَا - نَافِيَةٌ - صَحَّ أَنْ لَوْ لَمْ تَكُنِ الْجِهَةُ سَوَى الْاِمْتِنَاعِ.^۲

سپس اشاره کردیم به بطلان دلایل کسانی که گفته‌اند: این مواد ثلاث خارجی هستند و به این گفتار خودمان - کلمه «ما» نافی است - یعنی صحیح نیست اگر این جهات، غیر از جهت امتناع، امر وجودی و محصله نباشند.

امتناع را امر عدمی گرفته‌اند بنابراین آن را جزء اعیان خارجی نیاورده‌اند چون معنا ندارد که کسی بگوید: «امتناع هم امر وجودی است»، دیگر خیلی نادان هستی که اگر بگویی: امتناع هم امر وجودی است، خودت به امتناع «عدم» می‌گویی آن وقت چطور می‌گویی: وجود؟!

بله، آقایان در مورد وجوب و امکان می‌گویند که اینها وجود خارجی هستند. خیاطی نزد پادشاه رفت و گفت که حوله‌ای درست کرده‌ام که نقشش را فقط حلال‌زاده می‌بیند و حرام‌زاده نمی‌بیند! پادشاه گفت: «بله، بله!» چون اگر می‌گفت: «نه»، حرام‌زاده می‌شد! خلاصه می‌خواست از زیر کشتن دربرود. دیگر هر کسی چیزی می‌گفت، وزرا هم آمدند و تعریف کردند که چه نقشی دارد و بله، بله و ... !

حال این وجوب و امکان هم را در خارج حلال‌زاده می‌بیند! لابد ما چون در نسبمان اشکال است

۱. منظومه، ج ۲، ص ۲۴۶.

۲. همان.

نمی‌توانیم وجوبی در خارج ببینیم! من باب مثال در این چارچوب در، یک وجوب داریم و یک امکان هم داریم! این آقایان مثل اینکه حلال زاده‌اند!

إِذْ لَمْ يَذْهَبْ أَحَدٌ إِلَى ثُبُوتِيهِ مُحَصَّلَةً لَزِمَ مِنْ عَدَمِيَةِ الْمَجْمُوعِ مَجْمُوعُ الْمَحْذُورَاتِ الثَّلَاثَةِ الْمَذْكُورَةِ فِي الْبَيِّنَاتِ أَوْ كُلِّ وَاحِدٍ مِنَ الثَّلَاثَةِ بِأَنْ يَكُونَ الْخُصُوصِيَّةُ حَيْثُ وَقَعَتْ عَلَى سَبِيلِ التَّمَثِيلِ.

احدی به ثبوت امتناع نرفته است، اگر محصله نباشد صحیح نیست و از عدمیت مجموع یعنی اینکه مجموع معدوم است، مجموع محذورات ثلاثة لازم می‌آید؛ یعنی وقتی که یک واجب معدوم است پس عدم الوجوب را بر آن بار می‌کنید که مثلاً «الله ليس بواجب» به خاطر اینکه وقتی شما گفتید که وجود امر عدمی است، چه بگویید: «الله واجب» یا بگویید: «الله ليس بواجب»، هر دو یکی است چون واجب امر عدمی می‌شود. چه بگویید: «زَيْدٌ مُمْتَنِعٌ» یا بگویید: «زَيْدٌ غَيْرُ مُمْكِنٍ»، چه بگویید: «شَرِيكَ الْبَارِي مُمْتَنِعٌ» یا بگویید: «شَرِيكَ الْبَارِي غَيْرُ مُمْتَنِعٍ» [فرقی ندارد] چون بالأخره همه اینها امور عدمی هستند، وقتی امر عدمی شد چه همان را بیاورید و چه «لا» قبل آن بیاورید عدم، عدم است و فرقی ندارد.

مجموع محذورات لازم می‌آید، اینکه مجموع معدوم باشد حالا کاری به تک تک - وجوب، امکان، ... - نداریم، من حیث المجموع وقتی که اینها معدوم باشند مجموع محذورات ثلاثة لازم می‌آید که اینها در دو بیت ذکر شدند که مجموع محذورات ثلاثة چه زمانی به وجود می‌آید.

«أَوْ كُلِّ وَاحِدٍ مِنَ الثَّلَاثَةِ» یا هر کدام از این ثلاثة لازم می‌آید، «إِمْكَانُهُ لَا كَانَ لَا إِمْكَانَ لَهُ» همین طور می‌شود، «وُجُوبُهُ كَانَ لَا وَجُوبَ لَهُ» می‌شود، «امْتِنَاعُهُ لَا كَانَ امْتِنَاعَ لَهُ» می‌شود، همین طور رفع نقیضین در اینها لازم می‌آید یعنی رفع نقیضین هم در واجب و هم در امکان و هم در امتناع لازم می‌آید. یا اینکه «وَالْوَاجِبُ عَنْهُ الْوُجُوبُ يَنْحَسِمُ»؛ از واجب، امکان یا امتناع از ماهیتی لازم می‌آید، هر کدام از اینها برای عدم محصله بودن لازم می‌آید.

«بِأَنْ يَكُونَ الْخُصُوصِيَّةُ حَيْثُ وَقَعَتْ عَلَى سَبِيلِ التَّمَثِيلِ» آن خصوصیتی که ما اول راجع به امکان گفتیم بعد راجع به رفع نقیضین گفتیم بعد راجع به واجب گفتیم «عَلَى سَبِيلِ التَّمَثِيلِ» است والا همین راجع به دوتای دیگر هم پیدا می‌شود.

أحدها أنه حينئذ قولنا إمكانه لا كان عين قولنا لا إمكان له إذ لا ميز في الأعدام.^۱

اشکال اول (قائلین به خارجیت مواد ثلاث به ما) این است که اگر بگوییم: امکان امر عدمی است، پس این که بگوییم: «لا إمكانه» عین این است که بگوییم: «لا إمكان له»

یعنی عدم امکان؛ امکان آن شیء که وجود ندارد، این طور معنا می‌شود چون در خارج وجود ندارد. ایشان مثلاً ما را رد می‌کنند، شما می‌گویید که در خارج امکانی وجود ندارد، بسیار خوب! می‌گویید که امکانش

^۱. منظومه، ج ۲، ص ۲۴۶.

در خارج وجود ندارد مثل آن است که بگوییم: «**لا امکان له؛ غیرممکن**» یعنی امکان که امر عدمی است با غیرممکن یک معنا می دهد، این خلطی است که اینها در اینجا کرده اند.

«**أحدها...**» یکی از اشکالاتی که پیدا می شود همین است که معدوم بودن امکان عین این است که بگوییم: «**لا امکان له؛ ممکن نیست**». «**إذ لا ميز في الأعدام**» چه بگوییم: «ممکن است و در خارج نیست» و چه بگوییم: «غیر ممکن است» امتیازی در اعدام نیست.

فَيَلْزَمُ أَنْ لَا يَكُونَ الْمُمكنُ مُمكنًا. هَذَا خُلْفٌ. وَ وَجْهُ الْبُطلَانِ أَنَّ الْإِمكانَ حِينَئِذٍ هُوَ الْأَمْرُ الْعَدْمِيُّ وَ نَفْيُ الْإِمكانِ هُوَ رَفْعُ هَذَا الشَّيْءِ الْعَدْمِيِّ وَ الشَّيْءُ مُطلقاً وَ رَفْعُهُ مُتناقضانِ وَ الْأَعْدَامُ بِاعتبارِ ما يُضَافُ إِلَيْها مُتمايزةٌ. كما مر.^۱

در این صورت لازم می آید که ممکن از امکان بیفتد و محال شود و هذا خلف. «و وَجْهُ الْبُطلانِ...» شما که می گوید: «لا امکان» آن را به امکان امر عدمی می زنید، نه به امکانی که وصف انتزاعی از حاق آن ماهیت است. «و نَفْيُ الْإِمكانِ هُوَ رَفْعُ هَذَا الشَّيْءِ الْعَدْمِيِّ؛ نَفْيُ امکان عبارت است از رفع شیئی که خود این شیء عدمی است» یعنی امکانی که عدمی است پس لا امکان آن شیء عدمی می شود پس خود وجود می شود. «و الشَّيْءُ مُطلقاً وَ رَفْعُهُ مُتناقضان؛ شیء مطلق است و رفعش متناقضان است» شما وجود زید را در نظر بگیرید، وجود زید می شود شیء به نحو مطلق، رفع آن لا وجود می شود، وقتی لا وجود شد با وجود زید متناقضان می شود بنابراین این طور نیست که شما امکان را امر عدمی گرفته اید بعد لا امکان را به وجود امکان می گذارید نه بر امر عدمی، اگر شما گفتید که امکان امر عدمی است لا امکان، عدم این امر عدمی می شود، عدم امر عدمی همان وجود می شود. بنابراین اگر امکان امر عدمی شد، لا امکان آن امر وجودی می شود مثل خود امکان. من باب مثال وقتی شما عمی را امر عدمی در نظر گرفتید که عدم البصر است، نقیض این عمی لا عمی می شود، لا عمی یعنی «عدم عدم البصر» که بصر می شود.

صحیح نبودن لا تمایز بین الأعدام

کیفیت تمیز اعدام از هم

«و الْأَعْدَامُ بِاعتبارِ ما يُضَافُ إِلَيْها مُتمايزةٌ كَمَا مرَّ»؛ اینکه می گویند: «**لا مِيزَ في الأعدام**» را قبول نداریم، اعدام به اعتبار اینکه به آن اضافه می شوند از هم تمیز داده می شوند همان طور که قبلاً این مطلب گذشت. یک وقت می گوید: «عدم الکتاب»، عدم الکتاب منافاتی با وجود فرش ندارد و یک وقت می گوید: «عدم الفرش» پس نگوئید که عدم، عدم است همیشه به اعتبار آن مضاف^۱ إليه مشخص است، عدم الکتاب با عدم میز با عدم دیوار با عدم پنجره به اعتبار آن تفاوت پیدا می کنند، این طور نیست که هر چیزی که عدم

^۱ . منظومه، ج ۲، ص ۲۴۷.

روی آن رفته است با بقیه فرقی نکند یعنی به اعتبار نبود همان وجود خارجی. این اشکال اول بود.

وَ ثَانِيهَا أَنَّهُ رَفَعُ النَّفِيزِينَ لَزِمَ لِأَنَّهُ إِذَا كَانَ الْوَجُوبُ وَالْإِمْكَانُ عَدَمِيَيْنِ وَاللَّوْجُوبُ وَاللَّامْكَانُ أَيْضاً عَدَمِيَيْنِ.

اشکال دوم اینکه: لازم می آید که نقیضین رفع شود [زیرا زمانی که] وجوب و امکان امر عدمی باشند، لا وجوب و لا امکان هم همین طور عدمی هستند.

«لا» بر سر آنها آمده است، اینها فکر کرده اند که هر چه که «لا» به سر آن بیاید عدمی می شود!

و كَوْنُ النَّفِيزِينَ عَدَمِيَيْنِ هُوَ مَعْنَى ارْتِفَاعِهِمَا يَلْزُمُ الْمَحْذُورَ.

اینکه هر دو نقیضین عدمی باشند به معنای ارتفاع نقیضین است یعنی دو نقیض نباشند، خود آن شیء

که عدمی است نقیض آن هم عدمی می شود، پس ارتفاع نقیضین می شود، درحالی که اگر شیء عدمی است

نقیض آن وجودی می شود، این طور نیست که چون «لا» بر سر آن آمده است عدمی شود، این عدم مساوی با

وجود است، دیگر خیلی آبکی است!

و وَجْهُ الْبُطْلَانِ أَوَّلًا النَّفْضُ بِالْعَمَى وَاللَّاعْمَى وَ ثَانِيًا الْحُلُّ فَإِنَّ مَعْنَى ارْتِفَاعِ النَّفِيزِينَ فِي الْمُفْرَدَاتِ عَدَمٌ صِدْقُهُمَا عَلَى شَيْءٍ بَأَنَّ لَا يَصْدَقُ الْوَجُوبُ وَاللَّوْجُوبُ مَثَلًا عَلَى شَيْءٍ لَا عَدَمِيَّتُهُمَا فِي أَنْفُسِهِمَا.^۱

وجه بطلان اشکال دوم به دو طریق است، اول جواب نقضی می دهیم؛ شما می گوید که عمی و لا عمی

ارتفاع نقیضین است، این را در اینجا چه جوابی می دهید؟! پس باید بگوئید که عمی و لا عمی ارتفاع نقیضین

نیست، درحالی که ارتفاع نقیضین است، نمی شود که در شیئی هم عمی و هم لا عمی صدق کند.

«و ثَانِيًا الْحُلُّ فَإِنَّ مَعْنَى ...»؛ دوم جواب حلی است؛ معنای ارتفاع نقیضین در مفردات عدم صدق

این معلول بر یک شیء است به اینکه وجوب و لا وجوب بر یک شیء صدق نکند و این طور نیست که وجود

و لا وجود فی حدّ نفسه عدم هستند، آنها فی حدّ نفسه عدم هستند، باشند ولی صدق آنها در یک مورد ارتفاع

نقیضین است. خود عمی امر عدمی است، لا عمی هم امر عدمی است ولی صحبت در این است که اگر در یک

شیء عمی صدق می کند، دیگر لا عمی در آن شیء صدق نمی کند. اگر لا عمی در یک شیء صدق می کند،

دیگر در آنجا عمی صدق نمی کند، حالا اگر هر دو امر عدمی هستند که باشند، عدمی بودن آنها دلیل بر ارتفاع

نقیضین نیست، ممکن است چیزی عدم العدم باشد که وجودی می شود، این طور نیست که چون عدم آمده

است پس ارتفاع نقیضین شود. عدم العدم شیئی وجودی می شود دیگر، بنابراین در یک شیء هم امر عدمی

صدق می کند و هم امر وجودی صدق کرده است که این محال است اما این طور نیست که دو امر عدمی صدق

کنند که خود دو امر عدمی - یکی وجود یکی عدمی - با هم ارتفاع نقیضین هستند.

و ثَالِثُهَا أَنَّهُ حِينَئِذٍ الْوَاجِبُ عَنْهُ أَى عَنْ الْوَاجِبِ الْوَجُوبُ يَنْحَسِرُ أَى يَنْقَطِعُ وَيَزُولُ. بَيَانُهُ أَنَّ الْوَجُوبَ إِذَا كَانَ عِبَارِيًّا لَزِمَ أَنْ لَا يَكُونَ الْوَاجِبُ وَاجِبًا إِلَّا عِنْدَ اعْتِبَارِ الْعَقْلِ وَ عِنْدَ عَدَمِهِ لَمْ يَكُنْ وَجُوبَ.

^۱ . منظومه، ج ۲، ص ۲۴۷.

اشکال سوم این است که اگر جهات ثلاث خارجی نباشند وجوب از آن واجب جدا می شود. توضیح: اگر وجوب اعتباری باشد لازمه اش این است که واجب، واجب نباشد مگر به اعتبار عقل، مثلاً امروز قانون بنویسیم که خدا واجب الوجود است، فردا قانون بنویسیم و آن را رد کنیم! «و عند عدمه لم یکن وجوب؛ عند عدم اعتبار دیگر وجوبی نیست». خدا اعتبار می شود.

و وَجْهُ الْبُطْلَانِ النَّقْضُ بِالْإِمْتِنَاعِ بِلِ الشَّيْئَةِ.

وجه بطلان اشکال شوم نقض حرف شماسست در مورد امتناع بلکه به شیئیت.

شما در مورد امتناع همین حرف را می زنید، خود شما که امتناع را چیز نکرده اید، می گوید که امتناع به اعتبار عقل است، مگر برای امتناع نگفته اید که امتناع امر وجودی نیست؟! اینها در وجوب و امکان گفته اند، امتناع را که نگفته اند! گفته اند که امتناع به اعتبار عقل است، امتناع در خارج نیست، اینها که نمی توانند امتناع را در خارج نشان دهند، می گویند که امتناع به اعتبار عقل است بنابراین فردا ما اعتبار می کنیم که آن را وجوب کنیم! پس شما در مورد امتناع این حرف را نمی زنید، در مورد شیئیت هم این حرف را نمی زنید، آیا شیئیت در خارج هست یا نیست؟ اینکه الآن در خارج هست لیوان است اما شیئیت آن به اعتبار عقل است چون شیئیت مفهومی عام است و همه مفاهیم را شامل می شود، خود این شیئیت به اعتبار عقل می شود، اصلاً فردا شیئیت را از اشیاء برمی داریم و اشیاء شیء نباشند بنابراین این طور نیست که به اعتبار عقل باشد و عقل آن را عوض کند.

انواع اعتبار

ما دو اعتبار داریم: اعتباریاتی داریم که انتزاع عقل از خود آن شیء در خارج است، اعتباریاتی هم داریم که قابل حذف و اصلاح است؛ اعتباریاتی که انتزاع خود آن ماهیت و وجود خارجی نیست بلکه جعل اعتبار می باشد و منهای عقل است. آن اعتباری که از حاق آن ماهیت یعنی عین خارج انتزاع می کنیم دیگر به معنای اعتبار مصطلح نزد عوام نیست بلکه یک معنای واقعی است ولی ظرف اتصافش در ذهن است، این طور نیست که در خارج باشد اما آن اعتباری که مردم به آن اعتبار می گویند یک معنای واقعی نیست و قابل حذف و اصلاح است.

و الْحَلُّ بِأَنْ أُتِّصَفَ الذَّاتُ بِصِفَةٍ فِي ظَرْفٍ لَا يَقْتَضِي ثُبُوتَ تِلْكَ الصِّفَةِ فِيهِ مَعَ أَنَّ الْكَلَامَ أَمَّا هُوَ فِي الْوُجُوبِ الَّذِي هُوَ كَيْفَ النِّسْبَةِ.^۱

و جواب حلی به اشکال سوم این است که اتصاف یک ذات به یک صفت در ظرفی، ثبوت این صفت را در این ظرف اقتضا نمی کند که خود آن صفت در آنجا حضور داشته باشد. کلام ما در وجوب کیف نسبت است (این طور نیست که این وجوبی مطابق با وجود باشد).

اینکه ما در ظرف خارج می گوئیم: «الأربعة زوج» دلیل بر این نیست که زوجیت در خارج وجود داشته

باشد بلکه اتصافش در آن ظرف، خود صفتی است که یک امر و انتزاع عقلی است.

^۱ . منظومه، ج ۲، ص ۲۴۸.

تفاوت کیفیت وجود پروردگار با وجود قضایا

ما در وجود پروردگار می‌گوییم که وجود عین وجوب است اما در مورد آن وجودی که مربوط به قضایا است، - صحبت ما در این است - آنها صرف یک اعتبار عقل هستند؛ در واقع انتزاع هستند نه اعتبار. بنابراین اشکال شما که در مورد واجب است ما می‌گوییم: وجوب عین وجود است و وجود عین وجوب است و آنها یک مصداق به دو مفهوم هستند، مصداق اینها واحد است ولی در مورد امکان و امتناع این طور حرف نمی‌زنیم، این طور نیست که امکان عین وجود است و امتناع عین عدم باشد بلکه اینها از نظر مفهومی و مصداقی فرق می‌کنند البته امتناع بالعدم مساوی با امتناع به لحاظ وجوب است نه به لحاظ ... ولی ما در مورد کیفیاتش که به جعل تعلق می‌گیرد بحث می‌کنیم که آن حدود مثل امر انتزاعی می‌شود یعنی وقتی که ماهیتی را به نسبت جاعلش نگاه می‌کنیم یا وجوب دارد یا اینکه ممکن است. اگر جاعل نباشد، ممکن است یا به لحاظ وجوب، ممتنع است و اگر جاعل باشد و علت تامه وجود داشته باشد واجب می‌شود. ولی در خصوص پروردگار وجود و وجوب جداشدنی نیستند و عین هم هستند، مصداقاً یکی هستند ولی مفهوماً دوتا هستند.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ